

بازخوانی آثاری از ادبیات داستانی که جانبازان را در کانون توجه قرار داده‌اند

جانباز در آینه روایت

فرمנד

زادروز حضرت ابالفصل^(ع) روز جانباز خواننده شده‌است و به نظر می‌رسد نام گذاری با مسما بی‌است. بزرگ جانباز تاریخ، چنان حماسه‌ای آفرید که روابتش برای مخاطب بیگانه با تاریخ اسلام، شائبه اسطوره سازی و قصه پردازی می‌تواند ایجاد کند. پهلوان خاندان علی^(ع) دست‌آبی دست‌وجان از پی سلامت، فدای امامش می‌کند و ماجرای باشکوه‌در تاریخ بشریت رقم می‌زند که به مثابه و الاثرین سرمشق جان باختن برای عاشقان می‌درخشد. اما این واقعه انسانی و حماسه‌هایی که به پیروی از آن در روزگار ماخلق شد، در ادبیات ایران چه بازتابی داشته‌است؟ شعر آیینی ایران از این نظر پرچنب‌وجوش بوده و سر و د ه ای بسیا ری به نام حضرت ابالفصل العباس^(ع) و جانبازان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آفریده شده‌است. در داستان نیز که محور این صفحه روزنامه‌است، کارهایی صورت گرفته‌است که در ادامه قصد داریم نمونه‌هایی از آن را معرفی کنیم.

● سقای آب وادب؛

سیمای اول جانباز بزرگ عالم رمان «سقای آب وادب» یکی از کتاب‌های شناخته شده سال‌های گذشته‌است که به شخصیت و زندگی سقای شهید کر بلا، حضرت عباس^(ع)، توجه کرده‌است. سید مهدی شجاعی، نویسنده معروف داستان‌های اهل بیت^(ع)، این رمان را در ۱۰ فصل به نگارش درآورده‌است: عباس علی؛ عباس ام البنین؛ عباس عباس؛ عباس سبکینه؛ عباس مواسات؛ عباس زینب؛ عباس ادب؛ عباس حسین؛ عباس فرشتگان؛ عباس فاطمه. چنان‌که از نام فصل‌های کتاب برمی‌آید نویسنده کوشیده‌است شخصیت علمدار کر بلا را از زوایای گوناگون به خواننده‌نشان دهد. او با تکیه بر مستندات تاریخی، دریافت خود را از سیمای تابناک برادر امام حسین^(ع) عرضه می‌کند، اما از آنجا که ابزارش ادبیات است، خود را

به واقعه نگاری محدود نمی‌کند. فصل نهم رمان که داستان از زبان فرشتگان روایت می‌شود، نمودی از رویکرد داستان نویسانه شجاعی است: «پیش از آنکه راوی این داستان قدم به فصل پایا ن بگذارد، ما فرشتگان، فرشتگان هفت آسمان، بر خود فرض می‌شماریم که پا به میدان بگذاریم و پرده از رخسار حضرت ابوالفضائل برداریم و ناگفته پیداست که این نه بدان معناست که ما قادریم پرده از اسرار حضرت ابوالفضائل برداریم. چرا که رخسار، جلوه‌ای از جلوات حضور عیان است و اسرار، جنس و جوهری از علوم در پرده و معارف پنهان، و فاصله میان این دو، فاصله میان زمین است تا آسمان.» کتاب «سقای آب وادب» را انتشارات کتاب نیستان در ۱۸۴ صفحه چاپ کرده‌است.

● اشکانه؛

عاشقانه‌ای برای جوان‌ها از نویسنده کودک و نوجوان ابراهیم حسن‌بیگی کهبیشتر یاداستان‌هایش برای کودکان و نوجوانان شناخته می‌شود،

در رمان «اشکانه» سراغ موضوعی عاشقانه رفته و مخاطب بزرگ سال با به قول ناشر، جوان‌را هدف گرفته‌است. او این بار از عشقی می‌نویسد که اگر چه ریشه زمینی دارد، جلوه‌هایی فراتر از احساسی صرفاً زمینی را منعکس می‌کند. اشکانه دختری است که مغزهای حساگیر و استدلالی را غافل گیر می‌کند. او با عاشق سابق خود، حسین، ازدواج می‌کند که حالانخاعی قطع شده را از جنگ به یادگار دارد. عشق و ایثار این زن و مشکلاتی که برای قهرمانان داستان دردسرساز می‌شود، محورمانی را شکل داده که در آن فقط به عشق پرداخته نشده‌است. حسن‌بیگی در نفل قصه «اشکانه» و همسر جانبازش، ضمن یادآوری مصائب زنان و خانواده جانبازان، تصاویری از مشکلات جامعه ایران پس از جنگ را نمایش می‌دهد و از آن‌هایی می‌گوید که به آرم‌ان‌های دیروزشان پشت کرده و گرفتار دنیا شده‌اند. خواننده این اثر، در کنار قهرمانان ایرانی آن، بارنج و دغدغه‌های گروهبانی عراقی

هم‌آشنامی شود که یکی از لشکر دشمن بوده‌است.

این رمان را انتشارات قدیانی در ۲۱۵ صفحه منتشر کرده‌است.

● سهم من از عاشقی؛

در دل‌های جانباز اصفهانی با مردم کشورش ادبیات داستانی فقط داستان و رمان نیست؛ بخشی از این گستره را خاطره نگاری‌ها تشکیل می‌دهند که از قضا در حوزه ادبیات دفاع مقدس، تعدادشان کم نیست. «سهم من از عاشقی» خاطرات خودنوشت رمضانعلی کاوسی را در بر می‌گیرد که از جانبازان قطع نخاعی استان اصفهان است. رزمنده‌ای که کم‌توانی دست‌ها و صندلی چرخ‌دار از پس اراده آهنینش برنیامده‌اند و مانع از نگارش این کتاب نشده‌اند. سرنوشت، مسیری برای کاوسی رقم می‌زند تا به جای معلمی کردن تحت لوای آموزش و پرورش، راهی جبهه شود و آموختن درس مردانگی را پیشه کند. او در شهر بورما ۶۱ راهی جبهه می‌شود و تا نزدیکی‌های شهادت نیز پیش می‌رود، اما در عملیات محرم، ترکش خمپاره گردنش را آماج قرار می‌دهد و باقی عمرش او را روی صندلی چرخ‌دار می‌نشانند. آن‌طور که خود نویسنده می‌گوید، ۹۰ هزار واژه «سهم من از عاشقی» فقط با انگشت سبابه دست

چپش تایپ شده‌است و از گفته‌های او چنین برمی‌آید که قدم گذاشتنش در این مارا تن جان‌گاه، با هدف آگاهی بخشی به هم‌وطنان صورت گرفته‌است. او تأکید می‌کند که جنگ برای شماری از رزمندگان در سال ۶۷ تمام نشده و مشکلات سرکردن باقی عمر روی تخت یا صندلی چرخ‌دار رهایشان نکرده‌است. در بخشی از کتاب آمده‌است: «بدون ذره‌ای حرکت به تخت چسبیده بودم. من به مانند زندانی‌ای بودم که نمی‌تواند از زندانی که در آن هم‌باز است، فرار کند. نمی‌خواستم با واقعیت موجود کنار بیایم. دوست داشتم فریاد بزنم و به همه بدوبیراه بگویم. احساس می‌کردم روح تحمل این جسم بی حرکت را ندارد. به خاطر وضعیت پیش آمده، زیر لب بشکوه را آغاز کردم و به خدا گفتم: خدایا، می‌خوای با من چی کار کنی؟ من حوصله ندارم ۳ ماه روی تخت بیمارستان بخوابم. می‌خوام زودتر خوب بشم برم خونه مون. می‌خوام دوباره برم جبهه. چرا از میان این همه رزمنده زخمی، فقط من یکی باید این جوری باشم؟ این چه جور مجروح شدنی‌ه که دست و پام سالمه، اما نمی‌تونم حرکتشون بدم؟» «سهم من از عاشقی» به کوشش انتشارات سوره مهر در ۳۰۶ صفحه راهی بازار کتاب شده‌است.

شهرستان

روزنامه شهرامید وزندگی

شهرت SHAHRRANNEWS.IR ۴شنبه ۱۳۹۹ خرداد ۲۷ ۱۳۹۹ شمردر ۱۳

شهرت

شهرت

شهرت

شهرت

شهرت

شهرت

شهرت

شهرت

شهرت

شهرت

شهرت

شهرت

شهرت

شهرت

شهرت

شهرت

شهرت

شهرت

شهرت

شهرت

شهرت

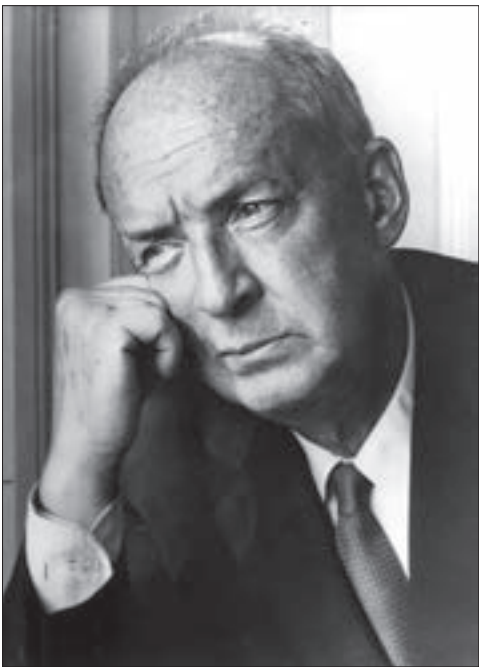
شهرت

شهرت

شهرت

ولادیمیر ناباکوف روسی برای کسانی می‌نوشت که خانه و میهن و عشقشان را از دست داده بودند

شطرنج باز عاشق پروانه‌ها



لیلا کوچک‌زاده

l.kouchakzadeh@shahraranews.ir

ولادیمیر ناباکوف از سرشناس‌ترین نویسندگان قرن بیستم است که به دلیل زبان خاص و بی‌چیدگی روایت‌هایش، جزو نویسندگان نخبه‌پسند به‌شمار می‌آید. او هم‌بر زبان روسی و هم انگلیسی مسلط بوده و به هر ۲ زبان، رمان و داستان‌های خود را نوشته‌است. یکی از علایق مهم این نویسنده در زندگی، بازی شطرنج بوده‌است که آن را حرفه‌ای بازی و در اواخر عمر، مسائلتش را طراح‌می می‌کرده و مقالاتی هم در این باره در نشریات نوشته‌است.

ناباکوف زاده سال ۱۸۹۹ میلادی در سن پترزبورگ بود و در هفتاد و هفت سالگی در سوئیس فوت کرد. اصل و نسب اشرافی داشت. پدرش حقوق دان و مادرش از خانواده‌ای ثروتمند بود. او در چنین فضای فرهنگی و اشرافی، در ده تا پانزده سالگی تمام آثار مهم زمان خود را مطالعه کرده بود. در نوزده سالگی به انگلستان مهاجرت کرد و سپس به برلین رفت. پدرش در ماجرای سوءقصد به وزیر خارجه دولت انقلاب، کشته شد. ناباکوف در سال ۱۹۲۲، اولین مجموعه شعرش را با عنوان «مسیر آسمانی» در روسیه چاپ کرد اما باقی آثارش را تا ۱۹۳۷ به زبان روسی و در برلین چاپ کرد. در سال ۱۹۲۶ تصمیم گرفت رمان‌هایش را چاپ کند. اولین رمانش «ماشنکا» است و در ۱۹۲۸ «شاه، بی‌بی، سرباز» را به زبان روسی نوشت که در ایران رضا رضایی ترجمه‌اش کرده‌است.

رمان «دفاع لوژین» را در سال ۱۹۳۰ نوشت که روایتگر زندگی لوژین، نابغه شطرنج است. در این رمان، درگیری‌های ذهنی لوژین و رابطه عاطفی عجیب او روایت می‌شود و نشان از احاطه ناباکوف به دنیای شطرنج دارد. او ۳۰ سال بعد در آمریکا تصمیم گرفت این رمان را به انگلیسی بنویسد و در واقع آن را بازنویسی کند.

قهرمانان ناباکوف، ۲ دسته هستند؛ شخصیت‌های درگیر زندگی مبتذل روزمره و شخصیت‌هایی که در جهان ذهنی و پیراب و رنگ و زیبایی آرومانی به سر می‌برند و نویسنده وضعیت آن‌ها را گزارش می‌کند. دنیایی که جهان آرومانی ناباکوف نیز هست. او در یکی از داستان‌های مجموعه «بازگشت تیز» که به نازگی آنتین گلکاران را به فارسی برگردانده‌است، می‌نویسد: «آن‌ان که در این دنیا هیچ ندارند و خانه و میهن و عشقشان را از دست داده‌اند، باز در درون خود غنی باقی می‌مانند و کسی نمی‌تواند به این ثروت آن‌ها دست درازی کند. ناباکوف این مجموعه داستانی را زمانی نوشته‌است که از روسیه مهاجرت و وطن را ترک کرده‌است.

منتقدان بسیاری درباره آثار ناباکوف نقد و نظر نوشته‌اند و دنیای نویسندگی او را با این رفت و برگشت‌های زبانی و ذهنی به دنیای نیکلای گوگول و ماسلو و مایرگوست و کافکا نزدیک دانسته‌اند. چنانکه رمان «دعوت به مراسم گردن زنی» او که در سال ۱۹۳۸ منتشر شد، در لامکان و لازمان و جهانی عجیب می‌گذرد. اما ناباکوف در سال ۱۹۵۵، با نوشتن رمان «لولیتا» به نویسنده‌ای جهانی تبدیل و معروف شد. در کتاب «عادات و آداب روزانه بزرگان» نوشته میس کبری، آمده‌است که ناباکوف پیش نویس اول لولیتا را در سفری با خود ربه دور آمریکا نوشته‌است. او شب‌ها خود را با پارک می‌کرده و در صندلی عقب می‌نشسته و می‌نوشته‌است. می‌گفتاب «عادت‌های کشور است که سرو صدا و باد و بوران ندارد. اواز سال ۱۹۴۰ در آمریکا به صورت متفرقه تدریس می‌کند و در سال ۱۹۴۸ استاد یار دانشگاهی معتبر در آن کشور می‌شود. ۱۰ سال ادبیات تدریس می‌کند. او در همین سال هادر باره ادبیات نظریه پردازی هم می‌کند که کتاب‌های «درس گفتارهای ادبیات روس» و «درس گفتارهای ادبیات اروپا»ی او به ترجمه فرانسه طاهری، نمودهایی از این تلاش هاست.

اما یکی دیگر از علاقه‌مندی‌های ناباکوف، نگهداری از پروانه‌ها بوده‌است. او در دانشگاه‌ها وارد آمریکا، رئیس بخش صید پروانه و دسته‌بندی پروانه بوده‌است. در

مصاحبه‌ای گفته‌است:

«عادت‌های من ساده‌اند و

سلیقه‌هایم پیش پا افتاده. »

اما بالاترین لذت‌های او عبارت بوده از تماشای مسابقه‌های فوتبال از تلویزیون، حمام آفتاب روی چمن، تنظیم مسائل شطرنج و همچنین نبال کردن پروانه‌های محبوس در سرایشب کوهستان آلپ که گاهی روزی ۱۵ مایل یا بیشتر پیاده دنبال‌شان می‌رفته‌است.



در سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران و با مهاجرت مردم مانی از کشور هم زبان همسایه به

مشهد دیگر شهرهای

کشور ما، یک اتفاق فرهنگی تازه

افتاد: سر بر آوردن و پرورش نسلی از

هنرمندان افغانستانی که اگر چه از

فرهنگ خودنبریده بودند، بحال و هوای

فرهنگ غالب میزبان رشد کردند.

برای نمونه می‌توان از نویسندگان

مهاجری یاد کرد که در هر زمیستی با

هم‌زبانان ایرانی خود حضور در محافل

ادبی آن‌ها آثاری نوشتند که گاه

تشخیص ملیت نویسنده آن، اینکه

ایرانی است یا افغانستانی، ساده نبود.

ام البنین ماهر داستان نویسی جوان

(متولد ۱۳۳۸) از این جامعه مهاجر

است که در کارگاه‌های ادبی مشهد

بالیده و در کتاب‌های گروهی نامش

کنار نویسندگان ایرانی آمده و

موفقیت‌هایی نیز در جشنواره‌های

کشور مانند جشنواره کیوتو حرم

به دست آورده‌است. اوسال گذشته

یک مجموعه داستان مستقل نیز

به نام «دل اندروا» به چاپ رساند.

ماهر همچنین ۲ رمان در دست انتشار

دارد. داستان کوتاه «روی مدار نوزده»

برشی از زندگی هنرمندی جوان است

که در روزهای قرطینیه و هجوم کووید ۱۹،

نگران آینده زندگی خودش و نامزدش

است. او بنا دارد نگارخانه‌ای به راه

ببنداند و در این میان نرخ سردار دل‌ها

و مدافعان حرم را بر بوم نقش بزند.

داستان روایتگر تنش‌ی است میان

آفرینش هنری بر مدار دل و خلایقیت

با انگیزه‌های دیگر.

● شب سال نو

پندار شماره بهارین را گرفت؛ باز هم بوق

اشغال. کلافه‌گوشی را خاموش کرد و

نشست جلوتر و تیرپون. کنتر را گرفت و این

کانال و آن کانال کرد. سربال مورد علاقه

آن روزهایش را آورد. لم داده و بهارین فکر

کرد. آن روزها دیگر داشت حوصله‌اش

را سر می‌برد. نه حرف می‌زد و نه محلی

می‌داد؛ خصوصیت جذاب مهرهای.

روی مدار نوزده

داستانی از ام البنین ماهر

● روز پنجم فروردین ماه ۱۳۹۵

بود توی جعبه خاطراتش. راهش را کشید و رفت توی اتاق کارش. پشت بوم نشست. همیشه نگاه به بوم سفید رنگ، حالش را خوب خوب می‌کرد. بوی رنگ‌ها را نشانده توی شش‌هایش. بعد یک راست و بی مقدمه شماره آقای راد مهر را گرفت؛ مدیر حوزه‌ای که آنجا کار می‌کرد. باید به او می‌گفت که بالاخره می‌خواهد برای سردار و بچه‌های شهدای مدافع حرم کاری بکند، باید به او می‌گفت که گالری‌اش این بار شکل دیگری به خود خواهد گرفت. شماره را گرفت. منتظر صدا ماند، بوق که تمام شد. گفت: «سلام آقای راد مهر؛ منم، پندار آقای ام.»

● روز پنجم فروردین ماه ۱۳۹۵

گفت: «به خدا همه چی درست می‌شه بهارین جان. فقط به کوچولو باید صبر کنی.»

شنید: «دقیقا بگو به کوچولو چقدر زمان می‌بره؛ به سال؟ ۲۴ سال دیگه باید به پات بشیم؟»

گفت: «در حد اینکه گالری بزنم و تابلو هام فروش بره. اون وقت تا آخر عمر کنار همیم.»

شنید: «گفتم بگو چقدر دیگه تایم می‌خوای تا من و بوشناسی؟»

صدای تاخند بهارین دلش را شکست. آن لحظه دیگر صدای خنده‌های او را دوست نداشت. آن لحظه دوست داشت گوش‌ی موبایلش را پرتر کند سمت دیوار و رو برتر هم‌توجه کن‌پسر.» تا کمی دلش آرام بگیرد.

شنید: «هر چیزی به ظرفیتی داره پندار.»

گفت: «این حرفت یعنی چی؟»

شنید: «یعنی همین. به ظرفیت آدم‌های دور و برت.»

گفت: «حرف‌ها ت بوی کات می‌ده.»

شنید: «گاهی فکر می‌کنم رمانتیک‌ها آدم‌های احمقی‌ان؛ مثل من. حرف آخرم

پندار: باید دل‌م قرص باشه برای موندن؛ دل‌م رو قرص کن.»

پندار خواست تا دیالوگ بعدی را بگوید،

ام‌صدای بوق برایش کرکنده بود. معلق

بود، سرش سبک، تنش سبک. بهارین را از

ته قلب دوست داشت، و از آنها دختری بود